

اخلاق یا مذهب...

مقاله ذیل دنباله مقالاتی است که در سال
ششم و هفتم و هشتم سالنامه معارف جعفری
بچاپ رسیده است

مسئله چهارم

- ۱- اقوام و ملل در روشهای اخلاقی اتحاد نظر ندارند.
- ۲- از روش اخلاقی سوء استفاده ها شده است.

مسئله پنجم

آیا اختلاط اقوام و ملل عامل اساسی برای از بین رفتن اخلاق می باشد؟

مسئله ششم

اگر عوامل مزبور (ضد اخلاق) توانستند با اخلاق مبارزه نموده و آنرا نابود کنند آیا در این صورت خسارت غیر قابل جبرانی برای انسانها نتیجه خواهد شد یا نه؟

۱- اقوام و ملل در روشهای اخلاقی اتحاد نظر ندارند

این هم يك استدلال عقلی تلقی شده است که اگر يك موضوعی حقیقت داشته باشد بایستی آن موضوع خود را در شرایط و عوامل مختلف حفظ نماید و چون روش اخلاقی در اقوام و ملل بلکه در يك ملت با گذشت زمانها مختلف میباشد لذا نمی توان برای اخلاق يك حقیقت اساسی قبول نمود .

مامیگوئیم اگر این استدلال قدرت منقی ساختن پدیده اخلاقی را دارد ما چرا در فعالیت عقلانی از همین استدلال چشم پوشی کنیم زیرا کیست که بتواند در باره روشهای عقلانی ملل و اقوام بلکه در روش عقلانی يك ملت بحسب اختلاف شرایط و ازمان کوچکترین تردید نماید؟ مگر این اختلافات سرسام آور در علوم مربوطه بانسانها و طبیعت از جنبه نظری باروش عقلانی رسیدگی نمی شود؟

مگر صدها اختلاف از قدیمترین دورانها در این مسائل وجود ندارد؟ چرا در اینجا نگوییم که روش عقلانی اساس ندارد؟ ولی ما کاملاً اصرار می ورزیم که روش عقلانی اساس دارد و بایستی با تمام قوا در تقویت آن بکوشیم . و همچنین آیا میتوان تردید کرد در اینکه افراد انسانی در احساس انواع انانیتها مختلف نیستند؟ آری بشدت مختلف اند. موضوعاتی برای افرادی لذت بخش است و در عین حال برای دیگری دردناک میباشد .

۲- از روش اخلاقی سوء استفاده ها شده است

بلی بدون شك و یقیناً این طور است زیرا انسانها سوء استفاده های

زیادی از تظاهر به اخلاق میکنند ولی ما نباید فراموش کنیم که همین انسانها از ضروری ترین مفاهیم هم سوء استفاده می نمایند مفاهیم و ایده های عالی و بلکه خود روش عقلانی برای بعضی از اشخاص تنها وسیله خود پرستی و مزاحمت دیگران و جامعه بوده است آیا میتوان بجهت این تبهکاری که در بعضی از اشخاص دیده می شود ما مفاهیم عالی و ایده های مقدس و اصلاح خود نیروی عقلانی را از قاموس بشری حذف نمائیم فقط باین دلیل که اینها وسایل سوء استفاده قرار میگیرند؟

مگر تاریخ نشان نمیدهد که از کلماتی مانند عدالت و آزادی و برادری و برابری و امثال این کلمات مقدس که حتی میتوانند برای زندگی بشر ارزش بخشند سوء استفاده های نابکارانه ای انجام گرفته است؟

مگر از ادیان که هسته مرکزی آنها گرایش بوجود اعلاست بهره برداری های سودجویانه انجام نگرفته است؟ در صورتیکه گرایش به مبدأ اعلی عالیترین پدیده ایست که بشر میتواند سراغ داشته باشد در اینجا جملاتی از البرت اینشتین نقل میکنیم در بیانات ذیل خواهیم دید که يك متفکر در آنحال که با اینک ریاضی فیزیکی همین جهان هستی را تماشا میکند کاملاً اعتراف میکند که روش اخلاقی يك روش واقعی بوده و اساس آن در روانهای انسانی ریشه دار است او میگوید:

«قوانین علمی و قوانین اجتماعی - تحقیقات علمی برای آن صورت میگیرند که در عالم کون و فساد روابطی را پیدا کنند که بنظر دانشمندان روابط من، کور مستقلاً و در خارج از حدود سلطه شخص تحقیق کننده وجود دارد و از جمله این موارد تحقیق یکی هم خود بشر است از طرف دیگر ممکن است موضوع بیانات علمی نظریاتی باشند مانند فرضیات ریاضی که

مخلوق خود انسانها است. این قبیل نظریات ضرورتی ندارد که در دنیای خارج در مورد بعضی اشیاء مطابقت کند معینا کلیه تقریرات و مقررات مذکور یادرسند یا غلط. یا کفایت منظور را میکنند یا نمیکند. و بطور کلی ما وقتیکه آنها را میشنویم بایک کلمه بلی یا نه قبول یارشان میکنیم. روش تفکر علمی یک وجه امتیاز دیگر هم دارد بدین معنی که در روش مزبور فرضیاتی نیست. شخص عالم فقط با وجود موجود سروکار دارد و در بند آرزو و خیر و شر و هدف نهائی نیست مادام که مادر قلمرو دانش محض هستیم هرگز با عباراتی از این قبیل سروکار نخواهیم داشت. هرگز نباید دروغ گفت، دانشمندی که در پی تحری حقایق اشیاء است مانند پیروان مسلک «پیوریتانسم» یک نوع خودداری شدید بخرج میدهد و از هر چیزی که اثری از تمایل شخصی و تاثیر عواطف داشته باشد دوری میگزیند. ضمناً باید گفت که این وجه امتیاز نتیجه پیشرفت طبیعیت است که در دنیای فکر و فلسفه باختری شده است. از این جمله شاید بنظر چنین برسد که در مورد اخلاقیات روش تفکر منطقی بيمورد خواهد بود.

در واقع نیز آنچه را علوم درباره حقایق و روابط اشیاء بیان میکند بصورت دستورهای اخلاقی نمیتواند در بیاید. معینا دستورهای مذکور را میتوان بوسیله تفکر منطقی و معلومات علمی مربوط و معقول ساخت اگر بتوانیم درباره بعضی قضایای اخلاقی اساسی توافق پیدا کنیم از آنها میتوانیم قضایا و مسائل دیگری را منفرع سازیم مشروط بر اینکه مقدمات اصلی خود را بصراحت کافی بیان کرده باشیم مقدمات مذکور در مباحث اخلاق همان مقام و تأثیر را دارند که در علوم ریاضی برای قضایای بدیهی منظور و مسلم است.

بهمین جهت وقتی سؤال میشود که چرا «نباید دروغ گفت» بهیچ وجه آن سؤال را بیمعنی احساس نمیکنیم بلکه آنرا کاملاً دارای معنی و مفهوم میدانیم زیرا که در کلیه این قبیل بحث ها پاره ای از مقدمات اخلاقی را بطور ضمنی مورد قبول میدانیم و چون میتوانیم دستور اخلاقی خود را بآن مقدمات اخلاقی مربوط بسازیم لذا بر اثر این توفیق در ادای مطلب احساس رضایت خاطر میکنیم مثلاً در مورد دروغ گوئی ممکن است بترتیب ذیل عمل کنیم: دروغ اعتماد انسان را نسبت باظهارات سایرین از بین میبرد و اگر چنین اعتمادی وجود نداشته باشد همکاری اجتماعی غیر مقدور یا لااقل بسیار سخت خواهد بود از طرف دیگر برای اینکه زندگی بشر ممکن و قابل تحمل بوده باشد همکاری مذکور از ضروریات است بنابراین قانونی که میگوید «هرگز نباید دروغ گفت» مولود این احتیاج است که «زندگی بنی نوع بشر باید ادامه پیدا کند» و «رنج و اندوه حتی الامکان تقلیل یابد» حال ببینیم که منشأ این قبیل قضایای اخلاقی چیست؟

آیا این قضایا بنا بنظر و میل شخصی با اشخاص بیان شده و یا مبتنی بر منابع موثق و مستند است؟ و آیا از تجارب اشخاص بوجود آمده است و یا آنکه بطور غیر مستقیم تحت تأثیر آن تجارب قرار میگیرد؟ از لحاظ منطق و محض کلیه قضایای بدیهیه منجمله قضایای اخلاقی اختیاری و استبداد است اما از نظر روانشناسی و علم تکوین بهیچوجه نمیتوان آنها را اختیاری دانست بلکه قضایای مذکور نتیجه تمایل ذاتی ما است که برای احترام از رنج و اضمحلال داریم و همچنین نتیجه عکس عملهای عاطفه ای بیشمار افراد بشر است نسبت بر رفتار و اعمال همسایگان خود. نبوغ معنوی

بشر که افراد پر استعداده‌ی مظهر آنند این امتیاز را دارد که قضایای اخلاقی را چنان جامع و مستحکم و متین بیان کند که هر فردی آنها را با آسانی قبول میکند بطوریکه شالوده آنها را بر تجارب عاطفه‌ای بیشمار خود استوار مبیندارد. طریق کشف و آزمایش قضایای اخلاقی چندان فرقی با قضایای علمی ندارد و حقیقت مسلم چیز است که گذشت زمان و تجارب نسلهای متعدد خلاف آنرا نشان نداده باشد.

اگر چه درباره این مسائل از قبیل اخلاق اینستین و همکاران وی نمیتوانند برای ما بعنوان يك مقام متخصص سندی بوده باشند ولی از دو جهت ما میتوانیم نظریات این قبیل اشخاص را هم در این مسائل مورد بررسی قرار بدهیم :

یکی اینکه - آنان نیز مانند سایرین از افراد خردمند انسانی بوده و در مقابل جهان طبیعی به جهان خویشتن هم متوجه میباشند او میتواند با زبان بسیار ساده آنچه را که از شئون انسانی در درون خود احساس میکند بمان باز گو نماید .

دوم اینکه - اینگونه اشخاص که در تمام امتداد طولانی عمر خود همیشه با طبیعت خشن سروکار داشته‌اند و مسائل علمی همیشه برای آنان از دریچه چشم جبر سیستماتیک جلوه نموده‌است، مسائل اخلاقی را که بایستی انسان از آزادی برخوردار گردد تا بتواند کار اخلاقی را صادر نماید چگونه تلقی کرده‌اند؟

در عبارات فوق که مشروحاً نقل نمودیم با آنکه چنانکه تذکر دادیم از يك فرد متخصص نقل نشده است با این حال مطالبی که در این عبارات دیده میشود دوازده موازین رشته تخصصی نبوده.

و در حقیقت از همان موضوع سخن میگوید که متخصصین هم همان موضوع را مورد بررسی قرار داده اند چند مسئله در عبارات اینشتین جالب توجه است که ما آنرا را توضیح میدهم:

۱. میگوید روش تفکر علمی يك وجه امتیاز دیگر دارد بدین معنی که در روش مزبور فرضیاتی نیست شخص عالم فقط با وجود موجود سرو کار دارد و در بند آرزوی خیر و شرو هدف نهائی نیست مادام که در قلمرو دانش محض هستیم هر گز با عباراتی از این قبیل سرو کار نخواهیم داشت که «هر گز نباید دروغ گفت».

این مطلب که این متفکر ناهی میگوید نتیجه عینکی است که برای شناخت دستگاه فیزیکی جهان هستی بر چشمان خود زده است و این مسئله عجیب است که اگر کسی دروغ بگوید در فعالیت تجربیدی مادر مسئله $4 = 2 + 2$ هیچ گونه تغییری نمودار نخواهد گشت مثلاً همین اصل $5 = 2 + 2$ نخواهد گشت و ظاهر آهیچ گونه خلملی در جهان طبیعت رخ نخواهد داد و پس از این دروغ گفتن باز اجسام در موقع رهایی بزمین سقوط نموده و آب نیز همان تر کیب اولیه را از دو عنصر از دست نخواهد داد ولی نبایستی متفکری مانند اینشتین علم را بشناخت آن مسائل از طبیعت تخصیص بدهد که فقط با عینک فیزیکی شناخته شده تشخیص داده میشود.

ما برای رسیدگی مشروح در باره این مسئله که آیا قضایای اخلاقی و بطور عموم قضایای مربوط بانسان میتواند صورت علمی بخود بگیرد یا نه؟ این مقدمه را متذکر میگردیم:

چنانکه اصول و مسائل علمی همیشه بعنوان شناخت واقع بکار

برده میشود زیرا بارسیدگی بواقع این اصول و مسائل را بدست میآوریم همچنان در مسائل مربوط بانسانها آنجا که اصول و قوانینی را در باره انسانها مورد قبول قرار میدهیم بدون شك واقعیتی در نظر گرفته شده است.

همانطور که این متفکر متوجه بوده است اینکه نباید دروغ گفت مستند به يك پدیده مطلوب در اجتماع بوده است و آن پدیده این است که ما میخواهیم اجتماع باقی بماند و با تجویز دروغ اطمینان انسانها از همدیگر سلب شده و اجتماع مانند جنگل سحر آمیز خواهد بود پس برای دانشمند وجود زندگانی هماهنگ يك واقعیت ضروری جلوه نموده و بایستی پدیده های مربوط باین امر واقعی را امور واقعی بدانند با این ملاحظه در دروغ گفتن دو خلاف واقع مشاهده میگردد :

یکی اینکه کسیکه دروغ میگوید در حقیقت مخالف آنچه که در درون خود دریافته است ابراز میدارد یعنی چنین میگوید آنچه که در آئینه ذهن من نقش بسته است اینست که میگویم در صورتیکه آنچه که در آئینه ذهن او نقش بسته و وجود دارد مخالف آنست یعنی او منکر خودش است در صورتیکه اگر بواقعیت نظر کند خواهد دید ذهن او خلاف آنچه را که میگوید نشان میدهد و با این حال تغییری در واقعیت میدهد زیرا فرض اینست که واقعیت خلاف چیزی هست که او میگوید او تطابق ذهن خود را بعنوان آئینه با حقیقتی که آن آئینه نشان میدهد منکر میشود در حقیقت يك خلاف فنومن طبیعی ایجاد میکند و آن اینست که در صورتیکه فلان نامه را نوشته است می گوید من نوشته ام او هنگامیکه نامه را مینوشت کاملاً متوجه بود که نامه را می نویسد و پس از آنکه نامه را تمام کرده است باز میداند که او نامه را نوشته است این نوشتن نامه فنومنی بوده است که در جهان هستی وجود

پیدا کرده است او فعلا می خواهد این فنومن را ندیده بگیرد پس واقع را تغییر میدهد و اینکه انسان قدرت تغییر واقع را در شئون مربوط بخود دارد غیر از اینست که در شئون انسانی واقعی وجود ندارد و تمام واقع ها ساخته و پرداخته خودش میباشد و یا اینکه بگوئیم مربوط بعواطف و تمایلات او میباشد نه مطلب به این شکل ساده لوحانه نباید طرح شود هر کاری که از انسان سر میزند یا او از دیگران می بیند در حقیقت یک پدیده به پدیده های جهان هستی با همان مشخصات اضافه میشود .

ما انسانها چنانکه گفتیم این توانائی را داریم که واقعیات را بنفع خود توجیه میکنیم و میگوئیم فلان کار شده است یا نشده است و در واقع خلاف آن بوده است که ما خبر میدهیم ما با این خبر دادن دروغین واقع را بشکل دیگر درمی آوریم نه اینکه دروغ و راست یک عده امور قراردادی بوده باشند پس بنا بر این رسیدگی بدروغ و سایر مسائل اخلاقی از این جهت کاملاً قابل رسیدگی علمی خواهد بود .

بلکه از آن جهت که برای انسانها همین اصل مسلم شده است که قانون ذهن انسانی آنست که واقعیات را بطور صحیح منعکس نماید هر چه که خلاف این قانون انجام بگیرد واقعیات را مشوش تر خواهد نمود خلاصه فرق است بین اینکه واقعیات تابع جریان طبیعی خود بوده باشند و اینکه واقعیات دیگری قابل بهم زدن بوده باشند دروغ از قسم دوم است .

دوم - همان بود که قبلاً تذکر دادیم و آن اینست که بقای اجتماعی واقعیتی است که ما بایستی در وجود و تنظیم آن کوشش نمائیم و این معنی موقعی درست خواهد شد که ما بتوانیم به انسان ها بفهمانیم که دروغ واقعیات را بهم میزند .

بعضی دیگر از مسائل اخلاقی که مربوط با آزادی انسان و عظمت وجدانی آنها است از يك عده پدیده‌هائی ناشی می‌گردد که آنها واقعیت دارند و يك پدیدهٔ قراردادی نمیتواند صدها عصاره و قرون بموجودیت خود ادامه داده و اصول یکنواختی را در انسانها نمودار بسازد همین نکته را اینشتین در آخر مقاله یاد آور شده است .

۲ - مهم‌نذا دستورهای مذکور را می‌توان بوسیلهٔ تفکر منطقی و معلومات علمی مربوط و معقول ساخت . این جمله را که ایشان بیان می‌کند بدون شك با قطع نظر از بیان گذشتهٔ مانا مفهوم خواهد بود زیرا تفکرات منطقی و معلومات علمی نمیتواند روی موضوعات غیر واقعی تکیه نماید همین مطلب که ما میتوانیم دستورهای اخلاقی را در سلسله تفکرات منطقی و علمی وارد نمائیم کاشف از اینست که آنها ریشهٔ واقعی دارند اگر چه واقعیت آنها از قبیل واقعیت پدیددها و روابط جهان فیزیکی خارجی نمیباشد.

۳ - در جملات بعدی می‌گوید آیا این قضایا بنا بنظر و میل شخصی یا اشخاص بیان شده و یا بدینی بر منافع موثق و مستند است؟ و آیا از تجارب اشخاص بوجود آمده است و یا آنکه بطور غیر مستقیم تحت تأثیر آن تجارب قرار می‌گیرد؟ از لحاظ منطقی محض کلیهٔ قضایای بدیهیه منجمله قضایای اخلاقی اختیاری و استبدادیست .

این جملات را که در اینجا نقل نمودیم اگر بطور صحیح مقصود متفکر مزبور را برساند مورد تأمل زیاد است زیرا از آن جهت که قضایای بدیهیه و قضایای اخلاقی را یکنواخت و قابل مقایسه میداند مطلب مبتنی را ادامه میکند اگر چه با عبارات اولی سازش ندارد ولی اینکه قضایای

بدیهه اختیاری استبداد است احتیاج بنامل زیادی دارد زیرا اگر مقصود اینست که بداهت و نظری بودن قضایا بسته بنظر اشخاص است یعنی ممکن است قضیه ای بیک فرد بدیهی بوده و در عین حال همان قضیه بر فرد دیگر نظری بوده باشد این مطلب کاملاً صحیح است و در هر دوران این پدیده محسوس است همه قضایا بر همه اشخاص یکسان جلوه ننموده است ولی این مطلب را استبدادی و اختیاری گفتن صحیح بنظر نمی رسد زیرا قضیه ای که در ذهن یک فرد جاوه می کند او از بداهت آن قضیه بدین شکل دفاع می کند که واقع از همین قرار است نه اینکه من آن را ساخته و پرداخته ام و عبارت روشنتر هر کس خود را تماشا گر این جهان واقعیات می داند نه بازیگری که خود میسازد و بد دیگران نیز تبعیت از آن را توصیه می کند.

بعقیده ما اینشتین با این عبارت می خواهد بگوید انسان در شناخت حقایق هم بازیگر است و هم تماشاچی چنانکه نیلس بوهر میگوید و این مطلب صحیح است ولی نکته ای را که نباید غفلت نمود، اینست که انسان بعنوان تماشاگری به صحنه جهان و انسان وارد می گردد اگر چه دانسته یا ندانسته خود او هم جزء همان واحدهائی می گردد که مورد تماشای او قرار گرفته است ولی باز می خواهد مقدار بازیگری خود را منبانه نموده واقعیت را آنچنان که هست تماشا نماید و تا حدی هم در این اصرار خود ذبح است و میتوان گفت تا اندازه ای هم موفق گشته است اگر انسان با همین حالت دوپهلوی یعنی بازیگری و تماشاگری به شناخت حقایق قناعت میکرد این مقدار در مفاهیم زمان و بعد مکانی و اجزاء کوچک جهان هستی تلاش نمی کرد و بعقیده ما این تلاش برای اینست که

حقیقتاً بازیگری خود را منہا نمود و واقع آنچنانکه هست بیان کند. و نیز اگر مادر بارهٔ اصول اخلاقی این روش را اختیار کنیم که این قضایا بنا بنظر و میل شخص یا اشخاص بیان شده است باز خواهیم دید که ما مجبور هستیم آنها را بعنوان يك واقعیت موجود بپذیریم زیرا چنانکه خود ایشان هم تذکر میدهند این نظر و میل اشخاص در امتداد قرون و اعصار بروز نموده و دائماً هستی خود را برخ ما کشیده اند البته رنگ آمیزی های شخصی را نادیده نمیگیریم ولی رنگ آمیزی شخصی غیر از اصول و هسته های اولیه است چنانکه نیروی عقلانی اشخاص غالباً در شناخت قضایا و تشخیص آنها رنگ آمیزی مخصوصی بنخود میگیرند و این رنگ آمیزی مخصوص را مانع از وجود نیروی عقلانی نمیدانیم.

۴- میگوید اما از نظر روانشناسی و علم تکوین به چه وجه نمیتوان آنها را اختیاری دانست بلکه قضایای مذکور نتیجهٔ تمایل ذاتی ما است که برای احتراز از رنج و اضمه حلال داریم .
در این مسئله نیز اینشتین عینک قبلی را که بعنوان مشاهدهٔ انسانها بچشم خود زده و د زمین گذاشته دوباره همان عینک فیزیکی را بچشم خود میزند و ظهراً دیگر انسان یا فراهوش میشود، یا رنگ خود را عوض میکند، دیگر روانشناسی بایستی اصول خود را از جهان فیزیکی بگیرد تا قانون اصیل آنرا در انسان هم جاری بداند؟ نه چنین چیزی ما را در همان روشهای فلسفی و طبیعت شناسی کلاسیک اسیر میکند ما موقعیکه خود روان انسانی را مورد بررسی قرار میدهیم آزادی را در اومی بینیم حالا جهان فیزیکی میخواهد قهر نموده و راهش را از ما جدا

کند ما مانع نیستیم زیرا ما از اول هم میبایست راههای مشترک و متمایز خود را به جهان فیزیکی یعنی مغزهای باعظمت فیزیکدانان اثبات میکردیم ما با مشاهده درون خود آزادی را دریافته ایم و از همین نکته دریافته ایم که جهان درونی برای خود قوانین مخصوصی دارد نه اینکه جهان برونی به قوانین تسلیم بوده ولی جهان درونی هیچ گونه قانونی نمیشناسد این طور نیست ولی دو قلمرو از همدیگر متمایز است مادر این جا در باره ثبوت آزادی بحث نمیکنیم و در مباحث گذشته یک دلیل قابل توجه را بیان نموده ایم در این باره کتابهای خوبی منتشر شده است آقایان مطالعه کنندگان محترم میتوانند برای تکمیل این مطلب بآنها مراجعه فرمایند.

۵- باینکه این متفکر پدیده اخلاق را بعنوان یک مسئله علمی که میتوان آنرا از دیدگاه علم بررسی نمود قبول نموده است باز در اینجا عباراتی دیده میشود که قابل تأمل میباشد او میگوید:

نبوغ معنوی بشر که افراد پر استعداد مظهر آنند این امتیاز را دارد که قضایای اخلاقی را چنان مستحکم و متین بیان کنند که هر فردی آنها را باسانی قبول کند بطوریکه شالوده آنها را بر تجارب عاطفهای بیشمار خود استوار می‌پندارد.

اینکه نبوغ معنوی بشر میتواند قضایای اخلاقی را قابل قبول جلوه بدهد مخصوص بقضایای اخلاقی نیست بیان واقعیات از هر قبیل که بوده باشد در فرا گرفتن و بهره برداری از آنها بسیار مؤثر است و بعبارت روشنتر هنگامیکه میخواهیم واقعی را برای انسانهای دیگر بیان نماییم ما اختلاف این بیان را در اشخاص کامل مشاهده میکنیم ولی فرض اینست که آیا واقع میتواند تابع بیان اشخاص بوده باشد؟

البته ممکن است نظرایشان این معنی بوده باشد که چون مسائل اخلاقی مربوط بانسانهاست و در مسائل مربوط بانسانها بیان نبوغ- آمیز نوابغ مؤثر است. ولی بایستی در نظر گرفت که قابله هر مقدار هم که ماهر بوده باشد از موجود نر نمیتواند بچه بزایاند بلکه موجود ماده ای که دارد وزائیدنش احتیاج به کمک قابله دارد هر مقدار که قابله ماهر تر بوده باشد از نظرفنی کودک صحیح تر و سالم تر و بدون عوارض آسیب رساننده بدنیا قدم خواهد گذاشت.

۶- جمالات اخیری این متفکر بسیار قابل توجه است و در مسئله ما بایستی دقیقاً مورد دقت قرار داد او میگوید: و حقیقت مسلم چیز است که گذشت زمان و تجارب نسلهای متعدد خلاف آنرا نشان نداده باشد. ولی بایستی باین جمله اضافه نمود که گذشتگان هر مقدار هم که افراد زیادتری داشته باشند در باره آن حقیقت باید بازیگر نبوده باشند و الادرك او بازیگری او برای من کدامین واقعیت را میتواند ایجاد یا اثبات نماید؟ از همین جا روشن میشود که التزام گذشتگان بمبادی اخلاق نه بعنوان قرارداد دوران خودشان بوده است بلکه واقعیتی در هر دوره برای مردم در يك ریشه اصیل میروئیده است که مسائل اخلاقی خود را از هما نجا بهره برداری میکردند.

مسئله چهارم

آیا اختلاط اقوام و ملل عامل اساسی برای از بین رفتن اخلاق

میشود؟

باز در این مسئله جواب منفی خواهد بود زیرا ارتباطات ملل و

اقوام مختلف چیزی جز رنگهای گوناگون را با همدیگر مخلوط نخواهند نمود. چنانکه برای کشف يك حقوق بین‌المللی يك آمیزیه‌های مختلف نتوانست مانع اساسی بوده باشد و همه اقوام و ملل متمدن بر ازندگی و شایستگی بلکه بایستگی آن حقوق را قبول نمودند امروزه می‌بینیم در يك نقطه‌ای از دنیا يك روش اخلاقی مثلا فداکاری برای نجات دادن جان يك یا چند نفر دیگر در روزنامه‌ها یا بتوسط رادیو و سایر وسائل تبلیغ بدور دست‌ترین نقطه دنیا منتشر می‌گردد بهمان مقدار حس احترام و تمجید آن نقطه دور دست برانگیخته میشود که در همان محل حادثه صورت می‌گیرد و این حقیقت کاشف از همان کلام آرتثر شوپنهور است که می‌گوید انسان همان انسانی است که در تاریخ هر ودوت می‌خوانید فقط لباس و سایر اشکال او عوض میشود.

مسئله پنجم

اگر عوامل مزبور (ضد اخلاق) توانستند با اخلاق مبارزه نموده و آنرا نابود کنند آیا در این صورت خسارت غیر قابل جبرانی برای انسانها نتیجه خواهد شد یا نه ؟

جواب این سؤال کاملا مثبت است زیرا حذف اخلاق از بشر مساویست با حذف خود بشر از اجتماعات بیان اجمالی این مطلب بدین قرار است که تمایز انسان با سایر حیوانات در هوش و فهم و درایت نیست زیرا ماهمین پدیده‌ها را در سایر حیوانات هم با اختلافات در کیفیت و کمیت می‌بینیم و همچنین تمایز انسانها با حیوانات در این پدیده هم نیست

که انسان میتواند زندگی اجتماعی داشته باشد زیرا از نور عسلها و موریا نهها و مورچهها هم زندگی اجتماعی دارند.

و همچنین نمیتواند تفاوت انسان و حیوان در این بوده باشد که انسان قدرت دارد مواد طبیعت را بفتح خود استثمار نماید زیرا در این پدیده نیز اگر از کیفیت و کمیت قطع نظر نمائیم بدون شک سایر حیوانات هم از مواد طبیعی برای خود وسیلههای زندگی میسازند.

و همچنین اگر گمان کنیم که عظمت انسان در اینست که تمدن میسازد و حقوقی برای خود مقرر میکند و با همدیگر به تعاون بر میخیزد و عدالت میورزد باز اشتباه نموده ایم زیرا اگر ما علت محرک این پدیدهها را تنها جلب نفع و دفع ضرر معرفی نمائیم این کاریست که حیوانات هم در دایره محدودتری انجام میدهند و بعبارت روشمتر هر موجود دارای شعوری هر گونه شئون خود را تحت دو عامل اجباری تنظیم مینماید پس آن انسان کجا است ؟

و جای هیچ گونه تردید نیست که اگر انسان مسئله اخلاق را از خود منهای نماید بدون فاصله اصل تنازع در بقا جای او را گرفته و بقای انسانی بهیچ اصل صحیح و منطقی مستند نبوده و بایستی او را با چند عدد شعرو جمالات ریا کارانه سرگرم کنیم تا بخود نیاید زیرا اگر بخود بیاید و درست تأمل نماید خواهد دید که تمام زندگی او بی اصل بوده است بدتر از همه اینها اینکه همین انسان بی اصل را تحت فشار و زور هم قرار بدیم که خود-کشی از انسانیت دور است.

این دیگر خیلی مضحک است که اصرار بورزیم که انسان بایستی زندگی خود را برای صرف چند کاسه آبگوشت و کهنه کردن چند متر

قماش بامعنی بسازد لذا بنظر ما برای آینده بشر چنین پیش بینی احتیاج به نبوغ ندارد که انسان آینده زندگی خود را مستند به پایه‌ی اساسی ندیده و کوچکترین ناراحتی کافی است که او را بخود کشی وادار نماید .

پس بگذارید حد اقل انسان بدانند که انسانست و او میتواند دوشادوش زندگی مادی زندگی معنوی نیز داشته باشد و بداند که زندگی مادی وسیله‌ایست برای یک زندگی عالی اخلاقی که ارزش آن میتواند تمام نامالایمات را نادیده بگیرد . بدون زحمت مته‌وان در صورت آمار گیری صحیح باین نتیجه رسید که تمام یا اکثریت قریب به تمام خود کشیها بدست کسانی میگردد که نفوس آنان در زندان تمایلات نفسانی زندانی گشته و راه فراری برای خود غیر از خود کشی نمی بینند و با اینحال اگر ما کوشش کنیم که در یک مورد انسانی را از خود کشی باز داریم آیا باضافه اینکه او را در تحت فشار همان زندان قرار داده- ایم غیر از اینکه بدون علت از پیش آمد اولی به پیش آمد دومی که آن هم بنوبت خود میتواند علت کامل برای از دست دادن زندگی بوده باشد جلو گیری نموده ایم پس اگر زندگی را برای انسانها آرزو میکنیم بایستی برای او زندگی معنوی صحیحی را هم پیشنهاد کنیم بنا براین بارفتن اخلاق زندگی نامفهوم گشته و خسارتی بالاتر از این در نظر نداریم .

بامداد خود را با صدقه آغاز کنید

زیرا بلا از صدقه تجاوز نمیکند

پیغمبر اکرم (ص)